فرازی از زندگی شهید قدیرعلی اکبری در گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید

پایگاه بسیجی که قدیر ساخت هنوز محفل پرورش جوانان انقلابی است

صغری خیل‌فرهنگ

شهدا بهترین الگو برای جوانان هستند. کافی است در میان دلمشغولی‌های روزگار، فرصتی را به خواندن زندگینامه، خاطرات و وصیت‌نامه شهدا اختصاص دهیم و مطمئن باشیم تأثیر خود را در نهاد پاک جوان‌ها خواهد گذاشت. مرور زندگی و سیره شهدا فرصتی است مغتنم تا خودمان را با معیارها و ملاک‌های آنها محک بزنیم. شاید در این میان نقطه اتصالی بین خود و شهدا پیدا کنیم. متن زیر گفت‌وگو با محمدرضا اکبری برادر شهید قدیرعلی اکبری است تا با مرور زندگی وی با سیره و منش یکی دیگر از شهدای دفاع مقدس بیشتر آشنا شویم.

۱۶ساله انقلابی

ما اهل خمینی‌شهر اصفهان هستیم. پدرم متولد ۱۳۰۸ بود، کارمند هتل عباسی اصفهان. بسیار مؤمن و مذهبی بود طوری که از همان دوران شاه مراسم مذهبی و دعای کمیل در منزل ما برقرار بود. برادر بزرگ‌مان مسئول برپایی و هماهنگی این مراسم بود. خانواده تأکید زیادی بر برگزاری این مراسم داشتند.

برادرم قدیرعلی با اینکه در دوران انقلاب ۱۶ سال داشت اما بسیار فعالیت می‌کرد. آن زمان دامادمان در شهرداری مشغول کار بود. با کمک دامادمان اعلامیه می‌برد و توزیع می‌کرد. یک بار کم مانده بود دستگیر شود که توانست از دست مأمورها فرار کند. من چند سالی از قدیرعلی کوچک‌ترم اما دوست داشتم با او به راهپیمایی بروم. قدیرعلی هم می‌خواست مرا با خودش ببرد اما مادرم می‌گفت محمدرضا هنوز بچه است! با خودتان کجا می‌برید؟ قدیرعلی در پاسخ می‌گفت برادرم هم باید همراه من بیاید تا در جریان انقلاب قرار بگیرد.

محافظ شخصیت‌ها

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران برادرم به عنوان نیروی ویژه سپاه مشغول شد. آن زمان ترور شخصیت‌ها بسیار اتفاق می‌افتاد و منافقین دست به ترورهای ناجوانمردانه می‌زدند. برادرم محافظ شخصیت‌هایی چون شهید اشرفی اصفهانی و آیت‌الله احمدی امام جمعه و شخصیت‌های دیگر بود. از همان اوایل انقلاب قدیر اولین پایگاه بسیج محله را هم تأسیس کرد. مسجد کوچکی در محله ما بود که پدرم زمینی در کنار این مسجد به قدیرعلی داده بود برای خودش خانه بسازد. قدیرعلی به پدرم گفت من نیازی به خانه ندارم برای همین بخشی از آن زمین را به ساخت پایگاه بسیج اختصاص داد. قدیرعلی پایگاه بسیجی را در کنار مسجد ساخت و تجهیز کرد و همه کارهایش را خودش انجام داد. برادر دیگرم یک ماشین داشت که قدیرعلی همه مصالح مورد نیاز ساخت پایگاه را با آن پژو جابه‌جا می‌کرد. این روزها وقتی به پایگاه بسیج نگاه می‌کنم، یاد تلاش‌های شهید می‌افتم که همه همتش را صرف ساخت آنجا کرد. قدیرعلی همزمان به عنوان مربی نظامی در پادگان غدیر و امام حسین(ع) اصفهان مشغول آموزش نیروها بود. از سال ۶۰ تا ۶۳ این مسئولیت مهم را بر عهده داشت. آن زمان وسیله نقلیه مناسب نبود اما برادرم برای آموزش به ۲۵ محله شهرستان و استان می‌رفت و از ساعت ۵ بعد از ظهر تا ۱۲ شب به آموزش نیروهای دانش‌آموزی و بسیجی می‌پرداخت. ایشان در پادگان‌های شهید معظمی، قدس و امام خمینی(ره) هم مشغول آموزش بود. قدیرعلی بسیار فعال بود. بیشتر از اینکه اهل حرف باشد اهل عمل بود.

تنور و نان خشک

خانواده ما در زمان جنگ مثل یک ستاد پشتیبانی عمل می‌کرد. مادرم که امروز ۸۰ سال سن دارد برای جبهه نانوایی می‌کرد. دو تنور در خانه داشتیم و مادرم نان‌ها را می‌پخت و خشک می‌کردیم و با کامیون به جبهه می‌فرستادیم. همراه با خانم‌های فعال و انقلابی در چند اتاق از اتاق‌های خانه‌مان کار خیاطی و دوخت و دوز لباس رزمنده‌ها را انجام می‌دادند. برادر بزرگترمان احمدرضا در شبکه بهداشت خمینی‌شهر کار می‌کرد. آمبولانسی در اختیار داشت و مجروحان را از فرودگاه به بیمارستان‌ها و مراکز درمانی می‌رساند. خودش هم ۹ ماه به عنوان رزمنده در جبهه حضور داشت و علاوه بر آن کار امدادگری هم انجام می‌داد.

کردستان

اولین منطقه‌ای که قدیرعلی اعزام شد، کردستان بود. چند ماهی در کردستان بود و بعد هم به جنوب رفت و به عنوان نیروی ادوات لشکر ۸ نجف اشرف خدمت کرد. قدیرعلی یک سال و نیم در جبهه بود تا اینکه در ۲۵ دی ۱۳۶۳ در جزیره مجنون به شهادت رسید.

پدرم می‌گفت قدیرعلی همیشه از من می‌پرسید آقاجان این رزقی که برای‌مان می‌آورید به چه صورت است؟ در پاسخ می‌گفتم باباجان! مطمئن باش حلال حلال است. برایش خیلی زحمت کشیده‌ام. من خیلی تلاش کردم که رزق حلال برای‌تان بیاورم. قدیرعلی به رزق حلال تأکید زیادی داشت. ما در خانواده‌ای مقید رشد کرده و تربیت شدیم. نماز شب پدرم تا زمان حیاتش هرگز ترک نشد. قدیرعلی هم درس می‌خواند و هم کمک حال بابا بود. خودش هم منبع درآمد داشت. یک مغازه تعمیرات دوچرخه داشت و درآمد حاصل از این کار را خرج آدم‌های بی‌بضاعت می‌کرد. ما این را بعد از شهادتش متوجه شدیم. همه آنهایی که قدیرعلی به آنها کمک کرده بود در مراسم بزرگداشت قدیرعلی شرکت کردند.

> قدیرعلی برای سرکشی از ادوات و نیروها در جزیره مجنون به خط رفته بود که در همین حین مورد اصابت ترکش‌های خمپاره قرار گرفته و سینه و پشتش به شدت مجروح می‌شود. سه بار یا حسین (ع) می‌گوید و به زمین می‌افتد. همرزمانش می‌گویند: احساس کردیم خوابش محقق شده و سرش بر بالین امام حسین (ع) است

وصیت برادرانه

قدیرعلی قبل از آخرین اعزامش همراه با دیگر برادرمان به صحرا رفته بودند. در آنجا کنار رود آبی می‌نشینند. قدیر دست به آب می‌زند و ناگهان گریه می‌کند. برادرم که کنارش بود از او علت را جویا می‌شود. قدیرعلی همان جا وصیت می‌کند و می‌گوید آنچه با تو در میان می‌گذارم را به کسی نگو. من این بار که به جبهه بروم، شهید می‌شوم. از شما می‌خواهم به مادر صبوری بدهید و آرامش کنید. همین‌طور هم شد. ۴۰ روز از اعزامش می‌گذشت که به شهادت رسید. یکی از همرزمانش حکایت شهادتش را با غبطه برایمان تعریف کرد، می‌گفت قدیرعلی قبل از شهادتش خواب آقا امام حسین (ع) را دیده بود. نیمه شب در حالی که گریه می‌کرد از خواب بیدار شد. از او پرسیدیم چه شده، چه اتفاقی افتاده؟ گفت چیزی نیست. اصرار کردیم و گفتیم تا نگویی نمی‌گذاریم بروی! قدیرعلی هم خوابش را برایمان تعریف کرد و گفت خواب امام حسین(ع) را دیدم. آقا آمد و سرم را در آغوش گرفت، احتمال دارد شهید شوم. برادرم عاشق امام حسین(ع) بود. در مراسم عزاداری اباعبدالله الحسین (ع) با اشک‌هایش دلربایی می‌کرد. هر کس او را می‌دید متوجه نورانیت چهره‌اش می‌شد. قدیرعلی برای سرکشی از ادوات و نیروها در جزیره مجنون به خط رفته بود که در همین حین مورد اصابت ترکش‌های خمپاره قرار گرفته و سینه و پشتش به شدت مجروح می‌شود. سه بار یا حسین (ع) می‌گوید و به زمین می‌افتد. همرزمانش می‌دوند تا او را در آغوش بگیرند اما قدیرعلی می‌گوید به من دست نزنید. همرزمانش می‌گویند: احساس کردیم خوابش محقق شده و سرش بر بالین امام حسین (ع) است. پیکر قدیرعلی پنج روز بعد از شهادتش به دست ما رسید. امکان جابه‌جایی پیکرش وجود نداشت. منطقه‌ای که ایشان در آن بود شرایط مناسبی برای حمل شهدا نداشت و حتی برای ارسال تجهیزات و موادغذایی نیروها با مشکل روبه‌رو بودند.

دیگ سمنو

محله ما دستگرد قداده، ۳۵ شهید دارد و خانه ما معدن صبوری مادران و خانواده شهدا شده بود. خبر شهادت رزمندگان محله از خانه ما به گوش دیگر خانواده‌ها می‌رسید. مادرم بسیار مقاوم و صبور بود. همان‌طور که گفتم خانه‌مان برای خودش یک ستاد پشتیبانی بود. همان روز که می‌خواستند خبر شهادت قدیرعلی را برایمان بیاورند، مادرم یک دیگ بزرگ سمنو را بار کرده بود و در تدارک پخت و پز بود. همین که می‌خواستم از خانه خارج شوم، به من گفت نرو، بمان خانه! بعد هم با گریه ادامه داد می‌خواهند خبر شهادت برادرت را برایمان بیاورند، بمان. نمی‌دانم از کجا مطلع شده بود، انگار به او الهام شده بود. همرزمان و دوستان برادرم مانده بودند که چطور خبر شهادت را به ما برسانند غافل از اینکه مادرم خودش می‌دانست که فرزندش شهید شده است. این برای همه جای تعجب داشت. مراسم تشییع، تدفین و خاکسپاری قدیرعلی بسیار باشکوه برگزار شد. تمام آنهایی که روزی شاگرد قدیرعلی بودند و زیر نظر او آموزش نظامی دیده بودند هر کدام برای ارج نهادن به مقام والای شهید مراسمی برگزار کردند. تا نزدیکی‌های چهلم شهید حدود سه روز مراسم یادبود برای قدیرعلی برگزار شد. برادرم در گلزار شهدای امامزاده سیدمحمد (ع) شهرستان خمینی‌شهر، ردیف ۹ به خاک سپرده شد. قدیرعلی در وصیت‌نامه‌اش به پیروی از ولایت فقیه بسیار توصیه کرده و از همه خواسته بود راه شهدا را ادامه دهند. به همه خواهرهایش هم سفارش کرده بود که حجاب‌شان را رعایت کنند.

روایت

هیچ‌وقت از کلمه شهادت برای خودش استفاده نمی‌کرد

همسرم دفعه آخر که از سوریه برگشت رفتارهای خاصی داشت؛ از همه لحاظ تغییر محسوسی در رفتار و گفتار او احساس می‌شد. بالاخره همه انسان‌ها یک کم و کاستی‌هایی دارند، شهدای ما هم مستثنی نبودند، ولی دفعه آخر که آمده بود می‌توانم بگویم که همسرم در رفتار و کردارش هیچ ایرادی نداشت. حتی برای انجام آنژیو نوبت گرفته بود و دکتر برای او آنژیوی فوری نوشته بود، برای همین همه حتی خواهر و برادرها و فرزندانش سعی می‌کردند رفتن او را به تعویق بیندازند، انگار همه حس می‌کردند که همسرم آخرین سفرش خواهد بود. همه تلاش می‌کردند مانع اعزام مجدد او شوند. یکی برای همسرم وقت دکتر می‌گرفت، دیگری مهمانی برگزار می‌کرد، همسرم به من گفت اینها فکر می‌کنند من بچه هستم و متوجه نمی‌شوم که با این کارها می‌خواهند رفتنم را به تأخیر بیندازند. زمانش برسد می‌روم. من منتظر تماس بچه‌ها هستم که بروم. یک روز در منزل نشسته بودیم، گفتم پسرعموها! امروز یک جوری هستید. گفت چه جوری هستم؟ خیلی بد هستم؟ گفتم نه خیلی خوب هستید. نفس عمیقی کشید و گفت آخیش فکر کردم خیلی بد هستم. گفتم نه خیلی خوب شدید و این خیلی خوب شدن ترسناک است! و من خیلی می‌ترسم. همسرم فقط خندید.

هیچ وقت راضی نبود وقتی جایی می‌رود، ما برای بدرقه‌اش برویم ولی همسرم شب آخر به ما گفت ایرادی ندارد همراه من تا فرودگاه بیایید. به بچه‌ها گفت شما با ماشین خواهرتان بیایید، من و مادرتان با هم می‌رویم. تا رسیدن به فرودگاه خیلی با من صحبت کرد و گفت من می‌روم، من مواظب خودم هستم و اگر اتفاقی برای من افتاد فکر نکنید که از بی‌عرضگی بود که کشته شدم. من تمام تلاشم را برای سلامتی خودم انجام می‌دهم. (هیچ وقت رویش نمی‌شد که کلمه شهادت را برای خودش به کار ببرد) ولی اگر اتفاقی افتاد بدان که تقدیر الهی بوده و اگر قسمتم شد از شما می‌خواهم صبور باشید. همسرم سه بار این کلمه را تکرار کرد. گفت وقتی من رفتم اول مصیبت شما شروع می‌شود، آن‌قدر به شما حرف می‌زنند، آن‌قدر از شما توقع دارند اما من از شما فقط می‌خواهم صبور باشید. صبور بودن را خیلی سفارش کرد. آخرین جمله‌ای که به من گفت صبر بود و آخرین جمله‌اش در ایران این بود که خدا، زمین و آسمان شهادت می‌دهند که من از شما راضی هستم، خدا هم از شما راضی باشد.

روایتی از زبان همسر شهید
مدافع حرم لشکر زینبیون اکبر نظری

یادکرد

۱۱ اسفند سالروز شهادت سردار حمیدرضا گلکار

فرمانده‌ای که چون معجزه‌ای در جبهه‌ها بود

احمد محمدتبریزی

سرداران شهیدی چون محمدابراهیم همت، حمید باکری، حمیدرضا گلکار، غلامعلی بذرافکن، صفر احمدی و مصطفی حلوایی را علمداران و فاتحان خیبر می‌نامند. خیبر عملیات بزرگی بود. جنگ آتش و گوشت و خون و ایستادگی تا آخرین نفس. نام‌های بزرگی در عملیات خیبر به شهادت رسیدند که حمیدرضا گلکار، فرمانده تیپ حبیب ابن مظاهر یکی از آنها بود.

دیدگاه حمیدرضا به زندگی در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ به طور کامل تغییر کرد. او که آن روزها برای تغییر به یک بهانه کوچک نیاز داشت به‌ناگاه روزگار ده‌ها بهانه بزرگ سر راهش قرار داد. او آن روز از محل زندگی‌اش در کرج به میدان ژاله تهران رفت و از نزدیک شاهد جنایات هولناک و فاجعه آن روز بود. صدها نفر جلوی چشمان حمیدرضا پرپر شدند و در غون غلتیدند و حمیدرضا را در بهت کامل فروبردند. پس از آن واقعه شهید گلکار سه روز به خانه نرفت و خانواده‌اش فکر می‌کردند که او نیز در میدان ژاله به شهادت رسیده است.

جمعه خونین چنان تحوّلی در شخصیّتش پدید آورد که از او یک انقلابی و پرصلابت ساخت، از آن پس با خشمی مقدّس به مبارزه‌اش علیه رژیم ستم شاهی وسعت بیشتری بخشید. تلاش حمیدرضا و دیگر جوانان آن زمان چندین ماه بعد درخت انقلاب اسلامی را به ثمر نشاند و پس از آن کار اصلی‌شان برای ساختن جامعه‌ای بهتر آغاز شد. پس از مدتی که حضرت امام (ره) دستور تأسیس جهاد سازندگی را صادر فرمودند به عضویت جهاد سازندگی درآمد و از طریق این نهاد مردمی به مردم ستمدیده، محروم و مستضعف کشور خدمت کرد.

> شهید گلکار در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۶۲ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و خاک طلائیه را با خون خود شقایقی از توحید کرد. پس از ۹ سال پیکر مطهر و پاکش به خاک وطن بازگشت و در گلزار شهدای امامزاده محمد حصارک کرج آرام گرفت

حمیدرضا که با حضور در جهاد سازندگی تا حدودی با مسائل نظامی آشنا شده بود با شروع جنگ تحمیلی خودش را خیلی زود به جبهه‌ها رساند. به همراه دیگر بسیجیان شهر کرج به سمت غرب کشور اعزام شد. جبهه‌های گیلانغرب نخستین مناطق برای رودررویی با دشمن متجاوز بعثی بود. توان نظامی و مدیریت شهید گلکار برای فرماندهان آشکار شد و او را فرمانده گردان سلمان کرد.

در عملیات فتح‌المبین که سرآغاز موفقیت رزمندگان ایرانی در جبهه‌ها بود به عنوان فرمانده گردان شرکت کرد و به شدت از ناحیه دست مجروح شد. بر اثر اصابت گلوله تانک، استخوان دستش خرد شد و حمیدرضا مجبور شد مدتی را در بیمارستان بستری شود.

او خبر غرورآمیز آزادی خرمشهر را از بیمارستان شنید و بیشتر از این نمی‌توانست دوری از جبهه و همرزمانش را طاقت بیاورد. پس در حالی که هنوز به طور کامل بهبود نیافته بود برای عملیات رمضان راهی جبهه شد و این بار شدیدتر از قبل مجروح شد. از ناحیه فک و صورتش به شدت آسیب دید، به طوری که استخوان فکش در هم شکست و گلوله‌ای از دهانش وارد شد و به طور معجزه‌آسایی در یک میلیمتری پشت نخاع نشست. حمیدرضا تا یک قدمی شهادت رفته و با یک معجزه زنده مانده بود. برادر شهید درباره جانبازی حمیدرضا می‌گوید: «وقتی دکتر عکس رادیولوژی را دید، گفت: اگر می‌خواهید معجزه ببینید به این عکس نگاه کنید، اگر ترکش فقط یک میلیمتر جلوتر رفته بود نخاع او به طور کامل قطع می‌شد، واقعاً عجیب بود پزشک معالج نیز برای او گریه می‌کرد و می‌گفت: این جوان درد بسیار زیادی را تحمل می‌کند با این که نمی‌تواند صحبت کند ولی چشم‌هایش همه چیز را می‌گوید اما خود حمید تنها مناجات‌کننده با صاحب معجزه بود.»

او در این عملیات یک چشمش را هم از دست داد. با تمام سختی‌هایی که از عملیات رمضان کشیده بود، با اندکی بهبودی دوباره راهی منطقه شد. وجود ترکش در کنار نخاع پشت گردن درد زیادی را به بدنش متحمل می‌کرد ولی او با وجود تمام سختی‌ها کارش را انجام می‌داد. شهید گلکار در عملیات والفجر مقدماتی نیز به عنوان فرمانده شرکت کرد و برای سومین بار از ناحیهٔ پا مجروح شد و به بیمارستان انتقال یافت.

شدت جراحاتش به حدی بود که تا بهبودی کامل نباید در جبهه حاضر می‌شد. شهید گلکار آنچه که حقش بود و آرزویش داشت را در عملیات خیبر پیدا کرد. در عملیات خیبر با مسئولیّت فرمانده تیپ حبیب ابن مظاهر وارد عمل شد و با قدرت و تمام توان به فرماندهی و هدایت نیروهای تحت امرش پرداخت. شهید گلکار در تاریخ ۱۱ اسفند ۱۳۶۲ به درجه رفیع شهادت نائل آمد و خاک طلائیه را با خون خود شقایقی از توحید کرد و پس از ۹ سال پیکر مطهر و پاکش به خاک وطن بازگشت و در گلزار شهدای امامزاده محمد حصارک کرج آرام گرفت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۰۳

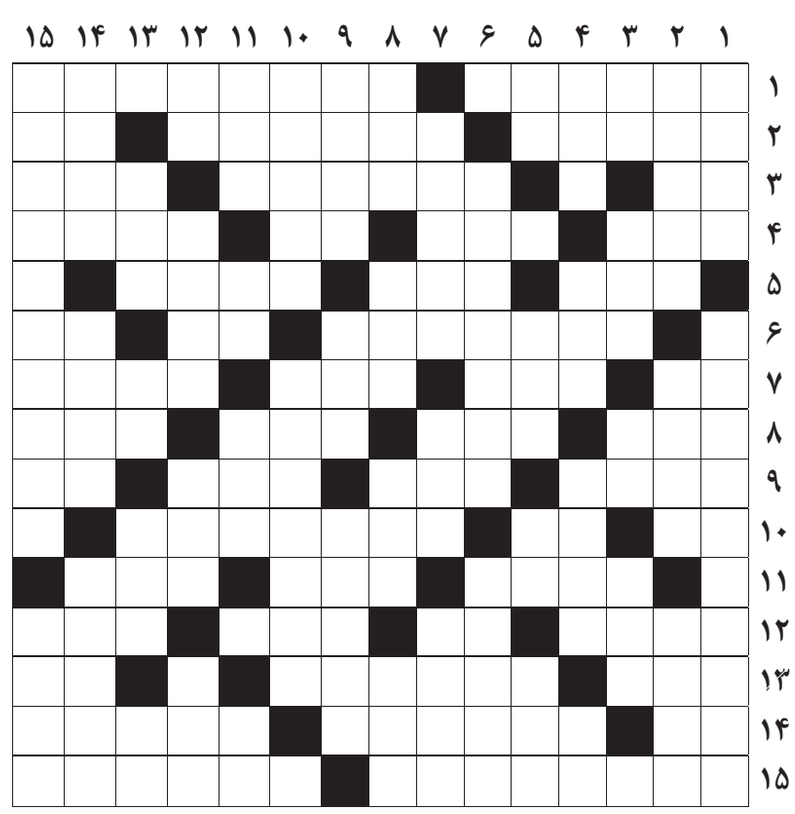

از راست به چپ

■ ۱- از پیامبران الهی- تیمی معتبر در فوتبال اروپا ■ ۲- الگو- از هم جدا- سوره‌ای در کتاب هدایت ■ ۳- حرف انتخاب- اولین سبک ادبی اروپا – از نمازهای واجب ■ ۴- نشانه کالا- کشتی جنگی- درخت انگور- قشنگ و نیکو ■ ۵- مزه سرکه- دسته- صدای اختلال دستگاه های الکترونیکی ■ ۶- مجموع انواع تنباکو- بز کوهی- حیوان وفادار ■ ۷- عدد ورزشی- باد بهاری- شیشه آزمایشگاه- زیاد ■ ۸- پیمان- خجستگی- از حبوبات- وزش شدید هوا ■ ۹- فرزند بی پدر- گوسفند قربانی- مورچه- میان چیزی ■ ۱۰- صدای درد- موی مجعد- گویند هرجا آب باشد آن هم هست ■ ۱۱- فیلم کوتاه- ماتم- فرد نیست ■ ۱۲- عبادت‌کننده- حافظه رایانه- یک برش هندوانه- مات ■ ۱۳- کشور فراعنه- یاری دهنده- ضمیر غایب ■ ۱۴- آزاد- هر چیز کم یاب- موضوعی را به اطلاع عموم رساندن ■ ۱۵- مسافرخانه- سفره معروف عید

از بالا به پایین

■ ۱- نوعروس هزارداماد- دادستان ■ ۲- خیانت در آن روا نباشد- هنگامی که- واحد شمارش درخت ■ ۳- جدید- مدور- ماه سرد- غرور ■ ۴- پسوند صفت‌ساز- فرد- تولید کننده- رمق آخر ■ ۵- نفس سوزناک- از رنگ‌های اصلی- سوی و طرف- مثل و مانند ■ ۶- برگه نتیجه وضعیت دانش آموز- بوستان ■ ۷- آهنگ و نغمه- بانگ و آواز- جای دور زدن ■ ۸- از حروف الفبای یونانی- آرامش- خشکی- رنج و محنت ■ ۹- درجه‌دار ارتشی- اختیار کامل- جمع وقت ■ ۱۰- آنکه در سفارتخانه مشغول کار باشد- همیشگی و جاوید ■ ۱۱- سوی و جانب- قورباغه- ضمیر مخاطب- گرما و حرارت ■ ۱۲- ورق کاغذ- نوعی زیرانداز- عدسی- منطقه ای خودمختار در غرب چین ■ ۱۳- پیشخوان اداری- مایه حیات- بالشتک نان‌پزی- سست و تنبل ■ ۱۴- بهره و قسمت- کوزه گری- فراق ■ ۱۵- از گیاهان روغنی- هر ماده چرب

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

				۴	۸	۶		
	۸					۱		
	۳			۶				
	۱	۵			۴	۷	۳	
		۸					۶	
					۲		۴	
۶	۲		۱					۷
			۷					
۳							۵	۶

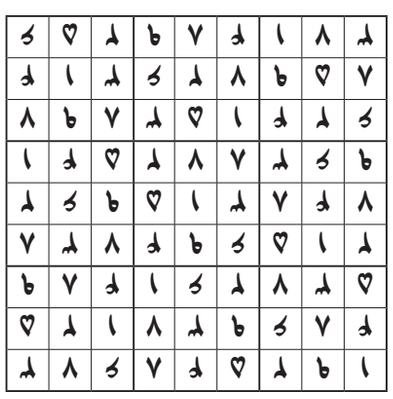

جدول کلمات متقاطع
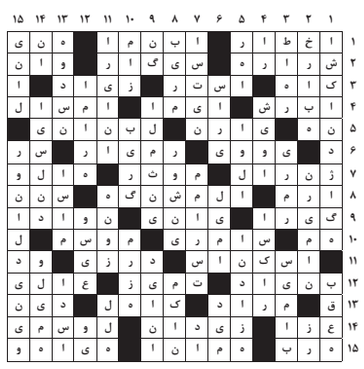
پاسخ جدول شماره ۵۶۰۲